

## Essay as Method From Lukacs's and Adorno's views

Masoud Olia\*, Nastaran Saremy

1. Associate Professor in Philosophy of Art, Faculty of Theoretical Sciences and Art studies. University of Art. Tehran. Iran
2. PhD Candidate. Department of Philosophy of Art. Faculty of Law, Theology and Political Sciences, Science and Research Branch of Islamic Azad University, Tehran, Iran

### Abstract

Focusing on Lukacs's and Adorno's ideas, this paper aims to clarify how the philosophical attitude of critical theory relates to the essay genre as a method. It firstly elaborates on essay as an emergent genre of modern philosophy, indicating that philosophy is extremely interwoven with its form of presentation. Accordingly, form, language, and stylistic features are irreducible to chimerical or ornamental appearances; it includes various methodological and epistemological implications. The genre first appeared closely linked to the emergence of modern observing self, became critically self-conscious in the 20th century, increasingly engaged with the question of methodology. In doing so, interpreting Lukacs's essay "On the Nature and Form of Essay", indicates essay is a proper form of expression for lived experience and it is inherently an ironic form. For Lukacs, irony has the same relation to essay as doubting has to science. Afterward, by reading Adorno's "Essay as Form", this paper shows how he employs essay as a methodological tool to realize the negative dialectics thesis. Adorno formulates essay against the four rules that Descartes's *Discourse on Method* sets up, contends that it proceeds methodically unmethodically. This method makes it a force field in which concepts come together in an open, dynamic network. So essay is a privileged form of philosophizing, allowing for the resistance to identifying, totalizing tendencies in a philosophical system. Therefore, both Lukacs' and Adorno's descriptions of essay are largely informed by their broader philosophical outlooks. Combining its epistemological and aesthetic aspects, they have also extended beyond the modern science-art dichotomy.

**Key Words:** Essay, Method, Irony, Negative Dialectics, Lukacs, Adorno

---

\* masoud.olia@gmail.com

## جستار در مقام روش از منظر لوکاچ و آدورنو

مسعود علیا<sup>۱\*</sup>، نسترن صارمی<sup>۲</sup>

استادیار گروه فلسفه هنر، دانشکده علوم نظری و مطالعات عالی هنر، دانشگاه هنر، تهران، ایران

masoud.olia@gmail.com

دانش آموخته دکتری، گروه فلسفه هنر، دانشکده حقوق، الهیات و علوم سیاسی، دانشگاه علوم و تحقیقات، تهران، ایران

nastaran.saremy@gmail.com

### چکیده

نوشتار حاضر با تمرکز بر آرای گئورگ لوکاچ و تئودور آدورنو درباره جستار می‌کوشد نسبت شیوه فلسفه‌ورزی در نظریه انتقادی با این ژانر را روشن کند. ابتدا با مروری تاریخی بر چگونگی ظهور ژانر در فلسفه مدرن، نشان داده می‌شود که فلسفه با شیوه بیان خود پیوندی ناگسستنی دارد؛ بنابراین، زبان، سبک و فرم، نه عناصری صرفاً ذوقی که واجد دلالت‌های روش‌شناختی و معرفت‌شناختی هستند. جستار با ظهور فردیت مدرن و تبدیل شدن نفس به موضوع تأمل ظهور کرد و در قرن بیستم با رشد خودآگاهی انتقادی و فراروی از نفس، به مقام روش ارتقا یافت. واکاوی متن *در باب ماهیت و صورت جستار* نشان می‌دهد جستار وسیله بیانی متناسب تجربه زیسته و فرمی اساساً آبرونیک است. برای لوکاچ، آبرونی همان نسبتی را با جستار دارد که شک با علم. آدورنو در جستار در مقام فرم نشان می‌دهد جستار تمهیدی فرمی و روش‌شناختی برای تحقق تز دیالکتیک منفی است. آدورنو با نقد قوانین چهارگانه روش دکارتی، ضدروش بودن جستار را صورت‌بندی می‌کند. بی‌روشی روشمند جستار آن را به میدان نیرویی تبدیل می‌کند که مفاهیم در آن در شبکه‌ای پویا و باز، گرد هم می‌آیند. جستار به این طریق، علیه نظام‌های فلسفی تمامیت‌ساز و این‌همانی عمل می‌کند؛ بنابراین، در آرای هر دو فیلسوف، جستار در مقام روش و در راستای جهت‌گیری پروژه کلی‌تر فلسفی آنها به کار رفته است و با مجموع‌ساختن وجه معرفت‌شناسی و زیبایی‌شناختی، از تقابل دوتایی مدرن که علم و هنر را از یکدیگر متمایز می‌سازد، فراروی می‌کند.

**واژگان کلیدی:** جستار، روش، آبرونی، دیالکتیک منفی، لوکاچ، آدورنو



## مقدمه

فلسفه یا تفکر، پیش از بیان، نمود خارجی ندارد. این عبارت بدیهی به نظر می‌رسد؛ اما شیوه مواجهه رایج با تاریخ فلسفه از غفلتی درازدانه از چگونگی این بیان حکایت می‌کند. آنچه تاریخ‌نگاران فلسفه عموماً با آن درگیر بوده‌اند، بررسی ایده‌ها و محتوای عرضه شده در این عرصه است. آنها کمتر به ابزارهای بیانی، خصلت‌های زبانی و سبک‌شناختی نویسنده/فیلسوف اهمیت داده‌اند. بدین ترتیب، رابطه محتوای بیان و چگونگی عرضه آن غالباً رابطه‌ای حادث و ثانوی قلمداد شده است که حتی در مواردی موجب ابهام‌زایی در بررسی هسته اصلی محتوایی مباحث می‌شود. این رویکرد خشتی معمولاً زمینه‌های تاریخی متفاوت آثار فلسفی را کنار می‌گذارد و محتوای اصلی را در زمینه‌ای مشترک و در سیری خطی و هم‌تراز کنار یکدیگر می‌نشانند. در دیالوگ‌های افلاطون، شرح‌های آکویناس، جستارهای مونتینی و کاوش‌های هیوم تنها چیزی که اهمیت دارد، این است که از هر کدام آنها هسته زبانی‌ای استخراج شود که در قسمی فرازبان یا زبان نخستین منعقد شده و بین زبان‌های از نظر تاریخی متفاوتی که هریک از این نویسندگان به کار گرفته‌اند، مشترک است.

اگر این فرض که سبک، فرم یا شیوه‌های بیانی فلسفه تنها تمهیداتی ادبی هستند، کنار گذاشته شود، مشخص می‌شود که تفاوت‌های آرای فیلسوفان حتی در زمینه‌های مشابه را نمی‌توان به «محتوا» یا «موضوع» صرف فروکاست. جان‌اتان لآوری با مقایسه دو رساله شامگاه بتان نیچه و پانزده خطابه<sup>۱</sup> باتلر این مهم را به اثبات می‌رساند: هر دو رساله به بنیان‌های فلسفه اخلاق می‌پردازند. اولی به شیوه‌ای شمایل‌شکنانه به

بنیان‌های متافیزیکی، مفروضات عقلی و عینی بایدها و نبایدهای اخلاقی جاری حمله می‌برد؛ اما دومی در پی آن است که به خوانندگان سطح بالای خود رهنمودهایی ارائه دهد تا بتوانند موانع را از سر راه تحقق عاملیت اخلاقی خود بردارند. آشکار است که این دو هدف‌گذاری نمی‌توانند در فرم‌های بیانی یکسانی تجسم پیدا کنند. پس باتلر به سراغ فرم رساله می‌رود و لحنی تعلیمی اتخاذ می‌کند. نیچه به دنبال واژگون کردن بنیان‌های فلسفه اخلاق پیش از خود، لحن جدلی اختیار کرده است؛ زیرا فرم گزین‌گونه و سبک قطعه‌پردازانه مجال بیشتری برای بیان این اثر برآشوبنده در اختیار او قرار می‌دهد (Lavery, 2007: 173-4).

اگرچه گرایش فزاینده فلسفه دانشگاهی معاصر به نزدیکی به زبان علم، آن را هرچه بیشتر از توجه به ابزارها و شیوه‌های بیانی بازداشته است، همان‌طور که از مثال‌های بالا برمی‌آید، مطالعه فرم به مسئله روش‌شناسی در فلسفه‌ورزی گره خورده است و می‌تواند ما را به درکی تاریخی‌تر از جریان‌ها، امکانات و شیوه‌های تحقق فلسفه نزدیک کند. به علاوه، پرداختن به فرم‌های بیانی در فلسفه و علوم انسانی، چنین پرسش‌هایی را پیش می‌کشد: دانش چگونه (به چه میانجی و در کدام فرم) در علوم اجتماعی و انسانی عرضه می‌شود؟ با نمودارهای مصور و تحلیل‌های کمی که استدلالات عینی و بی‌طرفانه را تضمین می‌کنند یا از طریق مثال‌های حکایت‌وار، تجربه‌های فکری غافل‌گیرکننده و استعاره‌هایی که خوشایند شهود ما هستند و فهم مشترک ما را به چالش می‌کشند؟ علم‌باوران کلاسیک مسلماً شق اول را انتخاب می‌کردند؛ اما گسترش دانش‌هایی نظیر انسان‌شناسی که به جای پیروی از روش‌های تحصیل‌گرایانه بر روایت‌گری متکی هستند،

<sup>۱</sup> . Fifteen Sermons



در پی کشف و غور در فردیت مدرن بود و نیز از معرفت‌شناسی تجربه‌گرایانه مدرن تأثیر می‌پذیرفت. ظهور چنین صورتی برای تأمل فلسفی، محصول زمانه‌ای بود که شک فلسفی عمیقی بر ماهیت انسان و جایگاه او در جهان وارد می‌آورد؛ بنابراین، جهت‌گیری فلسفی جستار از آغاز و در طول حیات تاریخی‌اش، همواره بر شک استوار بوده است. فرانسویس بیکن، فیلسوف و سیاستمدار انگلیسی که قطعات خود را «پاره‌های دریافت‌های<sup>۲</sup>» خویش می‌داند، پیشرفت دانش<sup>۳</sup> را با دفاع از روش گزین‌گویه که خصلت نوعی جستارهایش است، و با قراردادن آن درمقابل نوشتار روشمند به پایان می‌برد: «روش، بیش از آنکه با کنش سازگار باشد، به کار برنده‌شدن در رقابت یا اقناع می‌آید... گزین‌گویه‌ها نمایان‌گر دانشی منکسر هستند که افراد را به پژوهش بیشتر دعوت می‌کند؛ درحالی‌که روش‌ها نشان از یک کل دارند و امنیت انسان‌ها را تأمین می‌کنند؛ گویی که در دورترین فاصله ایستاده باشند» (Klaus & Stuckey-French, 2012: xvi). بیکن روش اکتشافی جستار را «اندیشه‌ورزی در فرایند<sup>۴</sup>» می‌نامد.

## ۲. جستار در فلسفه مدرن آلمانی

در قرن بیستم، جستار فلسفی با فراروی از ایده‌های نفس‌انتقادی‌تر و خودآگاه‌تر می‌شود تا بدانجا که زبان، گفتار و روش‌شناسی به دل‌مشغولی دائمی‌اش تبدیل می‌شود. برای ترسیم جایگاه تاریخی و نظری جستار در قرن بیستم باید از تمایزی آغاز کرد که لوکاج و آدورنو برای تعریف جایگاه جستار به آن اشاره کرده‌اند؛ یعنی تمایز علم و هنر. لوکاج در دورانی در پی تعریف نقش و جایگاه جستار در کار

متأخر می‌کوشند به حقیقت یک موضوع مشخص دست پیدا کنند. یعنی در مرز میان دانایی قدیم و ورود به دانایی کلاسیک قرار دارند. به‌کارگرفتن این نقل‌قول‌ها رفته‌رفته تغییر می‌کند تا اینکه در جستارهای متأخرتر به‌جای تأیید صرف بر اعتبار گویندگان این نقل‌قول‌ها، راهی برای ارزیابی و ورود نظرگاه خود بدان‌ها باز می‌شود. تغییر مشابهی نیز در جستارهای اولیه بیکن رخ می‌دهد. فوکو این تغییر را موشکافانه بررسی کرده است: «شرح، جای خود را به نقد داده است» (ن.ک: Good, 1988: 4-5). برخلاف این دگرگونی، جستار از تمایلات نظام‌مند علم جدید سرباز می‌زد. جهان مشکوک و غیرسازمان‌مند به آگاهی بدون داوری وارد می‌شود و نتیجه جستار<sup>۱</sup> ثبت و نظم‌بخشیدن موقتی به این مواجهه است. به یک معنا، نفس و ابژه یکدیگر را سازمان می‌دهند، اما به شیوه‌ای موقتی. هیچ قانون یا روشی از آن استنتاج نمی‌شود.

مونتینی اولین کسی بود که با اشاره به ضدروش بودن جستار بر تضاد ذکرشده تأکید کرد. «کاوش به‌جای اقناع و تأمل به‌جای عقیده» آموزه اصلی جستارنویسی مدرن بود. از نظر مونتینی، آزمون‌گری در ماهیت جستار است؛ آزمونی که نمایان‌گر تأثرات متکثر نفس، در فرایند تفکر و اشتراک‌گذاشتن آن با دیگران است. یکی از مهم‌ترین سویه‌های جستارهای مونتینی، تأکید بر «نفس» هم به‌عنوان موضوع است، هم به‌عنوان منظر یا زاویه دید؛ یعنی «نفس مشاهده‌گر». مونتینی در *در باب کردار*<sup>۱</sup> می‌نویسد: «اکنون سال‌هاست که تنها موضوع واریسی‌هایم خود من بوده است. من تنها خودم را مطالعه کرده‌ام» (Montaigne, 1958: 267). این عبارات نشان می‌دهد جستار برآمده از روح دوران،

<sup>۲</sup> . Fragments of my Conceits

<sup>۳</sup> . Advancement of Learning

<sup>۴</sup> . Thinking in process

<sup>۱</sup> . Of Practice

پیشه می‌کند. جستار حاوی نوعی از دانش است که به طرح پرسش‌های غایی می‌پردازد؛ پرسش‌هایی که دانشمند وبر باید از آنها انصراف بدهد. لوکاچ: جستار، زندگی، صورت و زیستن.

لوکاچ می‌گوید هدفش از نظرورزی درباره جستار، نه ارائه جایگزینی برای علم یا فلسفه یا برکشیدن آن به مقام علم و هنر، که چیزی اساساً تازه است. جستار صورتی منحصر به فرد از شناخت است: سنتزی از علم و هنر. مانند علم درگیر معرفت و شناخت است؛ اما از آنجاکه با صورت شناخت نیز فعالانه درگیر می‌شود، می‌توان آن را شیوه‌ای از تحقق صورت هنری نیز دانست؛ چراکه به گفته او، علم امور واقع و مناسبات بین آنها را به ما عرضه می‌کند، اما هنر جان‌ها و سرنوشت‌ها را. لوکاچ سپس جستار را با ظرافت از دیگر صورت‌های بیان هنری/ ادبی متمایز می‌کند. این تمایز، در گفت‌وگو با سنت رمانتیک آلمانی، به درک او از زندگی و زیستن گره خورده است. او برای توضیح تفاوت میان شعر (درام یا حماسه) و جستار به سراغ مفهوم زندگی می‌رود:

«دو نوع واقعیت جان وجود دارد: یکی زندگی است و دیگری زیستن. هردو به یک اندازه فعلیت دارند؛ اما نمی‌توانند در آن واحد فعلیت داشته باشند. عناصر هردو در تجربه زیسته هر انسان وجود دارد؛ البته با درجه‌ای متفاوت از شدت و عمق. همین دوگانگی وسیله‌های بیان<sup>۱</sup> را نیز متمایز می‌کند: تقابل در اینجا بین تصویر و «معنی» است. یک اصل، اصل تصویرسازی است. اصل دیگر، اصل معنی‌بخش. برای یکی فقط چیزها وجود دارد. برای دیگری فقط روابط بین چیزها؛ فقط مفاهیم و ارزش‌ها. شعر فی‌نفسه چیزی ورای چیزها نمی‌شناسد...؛ اما در نقد واقعاً عمیق، فقط ماورای تصویر وجود دارد؛ فقط چیزی

فکری برآمد که کسانی چون ماکس وبر تلاش می‌کردند فلسفه و علوم انسانی را به جایگاه علم برکشند. اعتبار علوم انسانی جدید با تخصصی‌شدن فزاینده در قرن نوزدهم، بر مبنای دقت روش‌شناختی تعیین می‌شد. در نظام دانشگاهی نوین، پژوهشگران و استادان عملکردی محدود و فوق‌العاده تخصصی دارند و در آن، جای چندانی برای فردی‌سازی و ذوق‌ورزی باقی نمی‌گذارند. تخصصی‌شدن کار علمی آن را به‌صراحت از آن شیوه‌های نظرورزی که همچنان سروکارشان با ارزش‌هاست، یعنی مذهب و هنر، جدا می‌کند؛ چراکه حقیقت علمی صورتی از صدق است و برحسب پژوهش روشمند تعریف می‌شود. چنین نگرشی به علوم انسانی، کار روشنفکری را نیز که عموماً معطوف به مسائل جاری و بحرانی جامعه است، کنار می‌گذارد؛ کاری که لاجرم درگیر ارزش‌ها، کردارها و مواضع است.

در مقابل، گئورگ لوکاچ در مقاله مشهور خود با عنوان *در باب ماهیت و صورت جستار* (۱۹۱۱) به ماهیت جستار در مقام ژانری واحد پرداخت. لوکاچ نگاه متفاوتی به نسبت میان علم و دیگر اشکال دانش دارد؛ او در توصیف فرم جستار به‌عنوان شیوه مناسب بیان نقد، با تعدیل تقابل علم و غیرعلم، می‌کوشد میان فلسفه و جستار، و جستار و اثر هنری ارتباطی تازه برقرار کند. این تغییر جهت، نتایج معرفت‌شناختی و اخلاقی مهمی در درک کار روشنفکری دارد. در حالی که وبر هژمونی گفتمان علمی را تقویت می‌کرد، لوکاچ جوان فاصله خود را با گفتمان نهادی‌شده علم حفظ می‌کند و بر نیاز ما به تنوع تبادلات گفتمانی و از میان آنها جستار، تأکید می‌کند. از نظر لوکاچ، ماهیت مسئله‌مند و ناپایدار جستار به آن امکان می‌دهد تا در پی کشف لحظه‌های حقیقت باشد؛ درست آنجا که علم وبری سکوت

که هیچ تصویر قادر نیست کامل بیانش کند؛ بی‌تصویری کل تصاویر» (همان: ۱۵-۱۴).

عبارت غامض «بی‌تصویری کل تصاویر»، و رای تصویر رفتن، گذار از سطح شفاف تصویر به پس آن، از نظر لوکاچ جهان‌نگری در خلوص عریان خود است؛ همان چیزی که نقد می‌نامد؛ حصول صورت‌زیستن. جستارنویس پاسخ یا راه‌حلی از جنس علم یا فلسفه برای این پرسش که زندگی چیست، ندارد. علم، زندگی را به اجزایش می‌شکند و سپس آن را با معیارهای قابل‌اندازه‌گیری توصیف می‌کند. فیلسوفان نیز تلاش دارند تا با اتخاذ روش‌های متقن و عموماً نظام‌ساز جوهرها را مکشوف سازند؛ اما «صورت» در نوشته‌های نقادان واقعیت است؛ صدایی که با آن پرسش‌های غایی را خطاب به خود زندگی مطرح می‌کند. جستارنویس همان‌گونه که لوکاچ می‌گوید، غالباً از چیزی سخن می‌گوید که قبلاً صورت کسب کرده است؛ مانند یک اثر هنری یا یک شعر. یا دست‌کم از چیزی سخن می‌گوید که زمانی در گذشته وجود داشته: زندگی‌نامه‌ای را می‌کاود به‌این‌امید که صورتی برای بیان طبیعت سرشتی زیستن پیدا کند. جستار از صورت‌صورت سؤال می‌کند و امر زیسته را در آستانه‌ها یا شدت‌مندی‌های صورت‌سازش مرئی می‌سازد. بدین‌قرار، روش‌شناسی جستار، برخلاف علم و اشکال مرسوم فلسفه‌ورزی، درگیر صورت است. لوکاچ خود برای توصیف تفاوت جستار با دیگر اشکال نظرورزی، به مقایسه‌ی ژانرهای مختلف نقاشی توسل می‌جوید: اگر منظره‌نگاری و نقاشی پرتره را با یکدیگر مقایسه کنیم، خواه‌ناخواه به اهمیت نسبت این دو با واقعیت یا صورت‌های ازپیش‌موجود پی خواهیم برد. لوکاچ می‌گوید:

تناقض‌مندی جستار تقریباً مانند تناقض‌مندی پرتره است. در برابر تابلوی منظره هیچ‌گاه از خودمان

نمی‌پرسیم که آیا این کوهستان یا رودخانه واقعاً همان‌طور است که نقاشی شده؟... اما در برابر پرتره‌های ولاسکس می‌ایستی و می‌گویی: چه شباهت معجزه‌آسایی! اما هنگامی که شخص را نمی‌بینیم، از بخش بسیار بسیار بزرگ‌تر زندگی‌اش چه می‌دانیم؟ از چگونگی بازتاب این نور درون دیگران چه می‌دانیم؟ می‌بینی که تصور من از حقیقت جستار چگونه است... [اما این نبرد برای تجسم حقیقت یک زندگی] فقط به عمق اثر و بینش آن بستگی دارد تا متن مکتوب بتواند این تصور را از آن زندگی خاص به ما القا کند (همان: ۲۶-۲۵).

موضوع جستار به‌سیاق علم و فلسفه، شناخت عین نیست؛ بلکه پرسش از صورت‌ زندگی و تجربه‌ی زیسته است. لوکاچ در رویکردی نزدیک به آدورنو، بین خودآینی و دگرآینی جستار/اثر هنری، رابطه‌ای دیالکتیکی برقرار می‌کند؛ چراکه جستار باید تمام مقدمات تأثیرگذاری و اعتبار نگاه خود را از درون خود و صورت بیانی خود خلق کند. این روشمندی درون‌زا، برخلاف شیوه‌های رایج کار فلسفی و علمی، لزوماً به نتایجی قابل‌پیش‌بینی نمی‌انجامد. چنان‌که لوکاچ به‌بیانی تمثیل‌وار می‌گوید: «درست است که جستار به طلب حقیقت می‌رود، اما همان‌طور که شائول به جست‌وجوی مادیان‌های پدرش رفت و مملکتی پیدا کرد، جستارنویسی هم که واقعاً قادر به جست‌وجوی حقیقت باشد، در انتهای راه به هدفی که در جست‌وجویش بوده است، خواهد رسید: زندگی» (همان: ۲۷).

## ۱-۲. لوکاچ: آبرونی در مقام روش

مقاله در باب ماهیت و صورت جستار مقدمه‌ای نظری بر مجموعه جستارهای کتاب جان و صورت است؛ کتابی شامل نه جستار در باب آثار ادبی و

غایات و جوهرها را مدام با پرسشی دیگر تدقیق و نفی می‌کند. پاسخ او به این پرسش‌های غایی نه تعاریف قطعی و ایستا، که شیوه‌نظروورزی و زندگی اوست که از هم قابل تفکیک نیستند. همین خصلت است که زندگی سقراط را هم‌ارز تفکر جستاری می‌کند. لوکاچ با تأکید بر زیست/تفکر سقراطی، جستار را به صورتی آبرونیک بدل می‌کند؛ شیوه‌ای از گفتار رمزگذاری‌شده که به‌گفته‌ او و هُندال «در آن زبان و معنا یکی نیستند و ابژه عینی موردبحث و دغدغه مضمونی کلی جستار آگاهانه به‌شکلی تنش‌زا تعریف می‌شود» (Uwe Hohendahl, 1997: 220). بدین ترتیب، محور بحث لوکاچ درباره جستار، مسئله زبان و سبک است. از نظر لوکاچ، این آبرونی محدود به سقراط نیست. او تأکید می‌کند که همواره می‌توان همین تجاهل یا عدم‌تکافو را هرچند در اشکال متفاوت، در متن‌های تک‌تک جستارنویسان بزرگ یافت.

لوکاچ در این جستار، مراد خود از آبرونی را بیش‌ازاین شرح‌ویسط نمی‌دهد. هرچند بسامد تاریخی آبرونی به فرهنگ یونانی می‌رسد، این رمانتیک‌های ینا، خاصه برادران شلگل بودند که نخستین بار به مفهوم‌پردازی فلسفی آن دست زدند؛ نحله فکری‌ای که لوکاچ جوان قویاً تحت‌تأثیر آنهاست. آنان با فراروی از دلالت فنی و بلاغی آبرونی، آن را به نحوه‌ای از بودن انسان اطلاق کردند. نحوه‌ای از بودن که در صیوروت مدام، هر لحظه حاوی نفی و فراوری از لحظه پیشین زندگی است. آشکار است که این نحوه بودن با برداشت رمانتیک‌ها از زندگی که معجونی از تخریب، خلاقیت و ساختن مدام بود، هم‌خوانی دارد (ن.ک: اصفهانی، ۱۳۹۷: ۳۷). به‌جز رمانتیک‌ها، رساله مهم دیگر در باب آبرونی را کیرکگور نگاشته است و جالب آنکه یکی از

زندگی‌نامه‌هایی که برای او، هم‌ارز آثار هنری، توانسته‌اند صورت‌ساز باشند. تجربه زیسته برای لوکاچ نه از امور هرروزه، که از کردارها و ژست‌های صورت‌ساز زیستن برمی‌آید. او در این مقدمه هیچ مثالی را شایسته‌تر از افلاطون و زندگی سقراط برای شرح روش کار جستارنویس نیافته است. از نظر او، زندگی سقراط زندگی نوعی برای صورت جستار است؛ آن‌قدر که بعید است هیچ زندگی دیگری برای هیچ صورت ادبی دیگری با آن برابری کند؛ چراکه سقراط در گفتار و کردارش همواره پرسش‌های غایی را می‌زیسته است؛ اما پیش از زیست صورت‌ساز سقراط، این تراژدی یونانی بود که به زندگی صورت می‌بخشید. لوکاچ برای دقیق‌ترشدن در زیست سقراط و البته شیوه اندیشه‌ورزی جستارگون، به مقایسه ژانر جستار با تراژدی می‌پردازد:

زندگی تراژیک فقط در پایان به افتخار می‌رسد. فقط پایان به کل آن معنی و وجه و صورت می‌دهد و دقیقاً پایان است که در اینجا در تک‌تک مکالمه‌ها و در کل عمر سقراط، اختیاری و تجاهل‌آمیز است. هر پرسش تا چنان غایتی کشانده می‌شود که مهم‌ترین پرسش می‌شود؛ ولی پس از آن، همه‌چیز مفتوح می‌ماند؛ چیزی از بیرون می‌آید و همه‌چیز را قطع می‌کند. این انقطاع پایان نیست؛ زیرا از درون نمی‌آید (همان: ۳۱).

لوکاچ در این عبارت، از خصلت «آبرونیک» تفکر سقراط به ماهیت نظروورزی در فرم جستار نقب می‌زند. هر ژستی که سقراط برای بیان تجربه خود اختیار کند، آن تجربه را تحریف می‌کند؛ مگر آنکه پیشاپیش بر نابسندگی خود تأکید کند و به‌یک‌معنا خود را نفی کند. در مکالمات افلاطون، آنچه سقراط را از دیگر حریفان سوفسطایی‌اش متمایز می‌کند، تبدیل این آگاهی به روش است. سقراط پرسش از



### ۳. جستار و نظریه انتقادی

پس از لوکاچ، نظریه پردازان مکتب فرانکفورت با طرح افکندن دوباره نظریه انتقادی پس از جنگ جهانی اول، نتایج نظری نوشته‌های اولیه لوکاچ را بیرون کشیدند؛ بیش از همه تئودور آدرنو و تا حدودی والتر بنیامین. والتر بنیامین شاید بیشترین طبع آزمایی را در قلمرو جستار انجام داده و روش کار فکری او نیز عمدتاً قطعه‌نویسی بوده است. تفکر انتقادی و ضدنظام‌مند بنیامین رکن متافیزیکی است که او بر مبنای آن دست به جستارنویسی می‌زند و اغلب قطعاتش را نیز با رجوع به این ایده به پایان می‌برد. بنیامین درباره خود شیوه بیان و صورت فلسفه نیز تأملات پراکنده‌ای نگاشته است. در مقدمه‌ای با عنوان پیش‌درآمد معرفتی-انتقادی در مقدمه کتاب *خاستگاه نمایش سوگناک آلمانی*، اشاره می‌کند که نوشتار فلسفی باید پیوسته خود را «رویاری پرسش بازنمایی بنشانند». او در برابر فلسفه قرن نوزدهمی که بر مفهوم سیستم تکیه داده، در جست‌وجوی «فرم‌های بدیل» و «سبک فلسفی» می‌گوید مشخصاً در جستار است که «هنر انقطاع در نقطه مقابل زنجیره‌های بافته شده بر مدار استنتاج... و ژست واحد متجلی در یک قطعه علمی» قرار می‌گیرد (ن.ک: بنیامین، ۱۳۹۳: ۴۲-۳۳).

آدرنو نیز در کتاب *مشهورش با عنوان اخلاق صغیر و خواب‌نوشته‌ها*، قطعه‌نگاری را به عنوان شیوه‌ای از نظرورزی آزموده است؛ اما اهمیت او بیش از هر چیز در نگارش مهم‌ترین متن نظری درباره ژانر جستار تبلور یافته است؛ جستار مشهوری با عنوان *جستار در مقام فرم*<sup>۳</sup> که به عنوان اولین مقاله کتاب *یادداشت‌هایی درباره ادبیات*<sup>۴</sup> در سال ۱۹۵۸ به چاپ

زندگی‌هایی که لوکاچ در کتاب *جان و صورت* به آن پرداخته، ژست صورت‌ساز زندگی کیرکگور است. کیرکگور در این کتاب که به زندگی سقراط و شیوه نظرورزی او اختصاص دارد، سطوح مختلفی برای مفهوم آیرونی قائل می‌شود. او انواع آیرونی را از یکدیگر تمایز می‌کند و مهم آنکه سقراط از همه سطوح آیرونی در مکالمات و زندگی خود بهره می‌گیرد: آیرونی اجرایی<sup>۱</sup> و آیرونی فکری<sup>۲</sup>. آیرونی اجرایی، هم تجاهل است، عملی برون‌ذات که به تباین میان ذات و پدیدار تحقق می‌بخشد و هم بر لذت درون‌ذات فاعلی دلالت دارد که خود را به‌مدد آیرونی از قیدوبندهایی می‌رهاند که تداوم اوضاع موجود زندگی به پایش می‌زند؛ اما جنبه نظری یا فکری آیرونی از چشم تیزبین آن برای «کشف و تشخیص اعوجاج‌ها، اشتباه‌ها و بیهودگی‌های هستی» برمی‌آید (کیرکگور، ۱۳۹۶: ۲۶۹). آیرونی در مقام منفیت مطلق به شک نزدیک است. آیرونی همان نسبتی را با زندگی دارد که شک با علم. به روایت کیرکگور، کل واقعیت موجود یا فعلیت داده‌شده با قدم گذاشتن سقراط به صحنه تاریخ، اعتبارش را از دست می‌دهد.

اشاره لوکاچ به آیرونی و به زندگی سقراطی به عنوان زندگی نوعی جستار، نفی و منفیت درون‌ذات آیرونی را به مقام روش جستار برمی‌کشد. همان نیروی نفی‌ای که از راه سلب، به مقوله نهایی و تحویل‌ناپذیر از امکان‌های تجربه میل می‌کند؛ بی‌آنکه بدان دست یابد؛ چراکه از نظر لوکاچ، جستار نوعی قضاوت است؛ اما چیزی که سرشتی است، رأی قضاوت نیست؛ بلکه روند قضاوت است.

<sup>۳</sup> . Essay as Form

<sup>۴</sup> . Notes to Literature

<sup>۱</sup> . executive

<sup>۲</sup> . contemplative

ناممکن خواهد بود. دیالکتیک منفی از واپسین آثار آدورنو و فلسفی‌ترین اثر اوست که در آن با وام‌گیری از دو فیلسوف بزرگ سنت ایدئالیسم آلمانی، کانت و هگل، و نقد توأمان آنها نوعی فلسفه استعلایی را صورت‌بندی می‌کند که درگیر تعیین شرایط امکان تجربه و بررسی الگوی رابطه سوژه و ابژه است. به‌زعم آدورنو، اگر نتوان اعیان یا ابژه‌ها را چیزی فراتر از موجودیت‌هایی دانست که به‌میانجی سوژکتیویته تعین یافته‌اند، نمی‌توان مبنایی فلسفی برای اصلاح بدفهمی‌های آگاهی کاذب سوژکتیویته قائل شد. مسئله دیگر تمامیت و این‌همانی است. از نظر آدورنو، فلسفه باید این توهم را کنار بگذارد که قدرت تفکر برای به‌چنگ آوردن تمامیت امر واقع تکافو می‌کند.

به‌زعم آدورنو، فلسفه کانت امکان غلبه بر ایدئالیسم سوژکتیو را فراهم می‌آورد و شکلی از ماتریالیسم انتقادی را تقویت می‌کند؛ چراکه سوژه مقید به استقلال قطعی ابژه است. کانت با نقد تلاش ایدئالیسم برای دستیابی به معرفت بی‌قیدوشرط، برای نخستین بار نشان می‌دهد که تقلیل دادن ابژه به سوژه ذاتاً واجد تناقض است. کانت با نقد دکارت و اسپینوزا اشاره می‌کند که فلسفه در صورت جزمی‌اش برای دستیابی به قطعیت، مفاهیم فلسفی را به‌شکل ناروا به کار می‌بندد؛ چنان‌که گویی مفاهیم فلسفی ریاضیاتی هستند؛ اما کیفیاتی که کانت به نحوه عرضه فلسفه نسبت می‌دهد، درمقابل مفاهیم ریاضیاتی نامحدود، مشروط، گفتمانی و مقید به تجربه و زبان هستند (ن.ک: Martin, 2006: 49).

از نظر آدورنو، هیچ فلسفه تامی وجود ندارد. آدورنو منطق دیالکتیک را از هگل اخذ می‌کند؛ اما این فرض را رد می‌کند که می‌توان تجربه را به‌کمال از طریق مفاهیم توضیح داد. هگل از شک‌باوران انتقاد

رسید. برای درک دقیق‌تر این متن باید آن را در بستر تصویر بزرگ‌تری از پروژه فکری آدورنو فهم کرد.

### ۱-۳. تئودور آدورنو: دیالکتیک منفی و ضرورت نظری جستار

آدورنو جستار را صورت ممتاز فلسفه‌ورزی می‌داند؛ فلسفه‌ای که از نظر او، باید علیه گرایش نظام‌ساز، تمامیت‌گرا و این‌همان‌ساز فلسفه مدرن قد علم کند. به‌زعم آدورنو، فلسفه‌ورزی پس از انقلاب فرانسه یقیناً با فلسفه‌ورزی پس از «آشویتس» متفاوت است. اگر هگل انقلاب فرانسه و «ترور» را موجب تحصیل آزادی و تجسم آن در دولت لیبرال مدرن دانسته، آشویتس تبلور لحظه سازش‌ناپذیر خشونت در درک مدرن از عقل بوده است؛ ایده و آرمان‌هایی از عقل که فلاسفه مدرن متقدم عرضه کرده بودند. آدورنو و هورکهایمر در دیالکتیک روشنگری می‌کوشند نشان دهند که چگونه روشنگری با جازدن خرد ابزاری به‌جای کل یا همان عقل گرفتار قفس آهنین تازه‌ای می‌شود که او را از ابژه خود جدا و به سوژه‌ای بی‌جوهر بدل می‌کند. آدورنو در تحقق اندیشه انتقادی، به نقد رویه‌های اجتماعی اکتفا نمی‌کند؛ بلکه در نظر او خود شیوه مفهوم‌پردازی و فهم ما از تجربه است که باید بازبینی شود.

صورت‌بندی روش‌شناختی آدورنو از جستار، آنجا منعقد می‌شود که به جبران تحریفی که در فهم فلسفه نظام‌مند از تجربه رخ داده، در پی طرح‌افکندن «فرمی» بدیل برای «سیستم یا نظام» است که فراتر از دغدغه‌های سبک‌شناسانه، هم‌ارز صورت‌بندی فلسفه انتقادی باشد. آدورنو در مقاله جستار در مقام فرم به‌طور مفصل به واکاوی صورت جستار پرداخته است؛ باین‌حال، بدون درک مبنای معرفت‌شناختی «دیالکتیک منفی»، ضرورت و معنای این صورت‌بندی

دارند؛ تولید نوعی شباهت که با عین همانند است، بی‌آنکه این تشابه را با خود عین اشتباه بگیرد. آشکار است که چنین موضع شناختی‌ای به عین، نیازمند نوعی از بیان و صورت‌بندی است که به تجربه حساس باشد؛ اینکه چگونه تجربه خود را عیان می‌کند، بسط می‌یابد، متوقف می‌شود، فرومی‌پاشد یا فراتر از قوا و محدوده شناخت ما دگرگون می‌شود؛ بنابراین، ضرورت معرفت‌شناسانه و روش‌شناختی، آدورنو را به صورت‌هایی از نوشتار علاقه‌مند می‌کند که به گمان او امکان اندیشیدن به امر ناین‌همان را به‌میانجی فرم‌شان فراهم می‌آورند: قطعه‌نویسی، دایره‌المعارف‌نگاری و مهم‌تر از همه، جستار. با این مقدمه می‌توان ادعا کرد که جستار یک برنامه فلسفی است که فهم آدورنو از ناین‌همانی و دیالکتیک منفی را به‌شکلی موجز در خود جای داده است.

### ۲-۳. روش‌شناسی جستار: بی‌روشی روشمند

برای آدورنو، جستار نه یک فرم تصادفی یا ابزاری برای بیان افکار پراکنده و اتفاقی، که محلی برای مباحثه بیرون از نظام‌سازی فلسفی فراهم می‌آورد؛ چرا که از نظر او، عامل شکست روشنگری آلمانی، سنت فلسفه نظام‌مند از لایب‌نیتس تا هایدگر است. آدورنو با الهام از نیچه، بر فرایند متفاوتی از روشنگری اصرار می‌ورزد؛ وجه متفاوتی از جست‌وجوی حقیقت. روش جستار از نظر او، واژگونی استدلال فلسفه سنتی است. افزون‌بر آن، جستارنویس سازوبرگ آکادمی و اتحاد ناگفته آن با نظم سیاسی موجود، تحت لوای آزادی پژوهش و عینیت علمی را به پرسش می‌کشد. مقاله جستار در مقام فرم به‌سیاق دیگر آثار آدورنو متنی دشوارخوان است؛ اما دشواری مضاعفی نیز در این متن دیده می‌شود. متن، هم در جایگاه تبیین نظری جستار قرار

می‌کند؛ چراکه آنها با تشخیص لحظه‌ای از تجربه که در آن مفهوم از تطابق با عین ناتوان است، شناخت را ناممکن اعلام می‌کنند. هگل بر آن است که این دشواری پیش‌آمده (لحظه دیالکتیک) باید ما را به درک عمیق‌تری از ابژه برساند؛ همان فرایندی که هگل آن را نفیِ نفی (نفی متعین) می‌نامد؛ بنابراین، تفکر در نهایت بر ناین‌همانی میان سوژه و ابژه فائق می‌آید. آدورنو این‌همانی را رد می‌کند؛ اما به نتیجه‌گیری شک‌باورانه مبنی بر ناممکن بودن شناخت نیز اکتفا نمی‌کند. برعکس، او به شناختی از عین قائل است که با ساختار دوسویه تجربه سازگار باشد (ن.ک: O'Connor, 2004: 31-2). آدورنو با فراروی از وحدت این‌همان نظام‌مند فلسفه هگلی، به‌دنبال صورتی وحدت‌بخش، اما غیرنظام‌مند است که به بازشناسی امر ناین‌همان راه می‌برد. آدورنو بدین‌منظور مفهوم «صورت‌های فلکی<sup>۱</sup>» یا منظومه را از بنیامین وام می‌گیرد. صورت‌های فلکی، نظم‌ی را عیان می‌کنند که در ستاره‌ها به‌شکل مجزا وجود ندارد و نمی‌توان آن را به ستاره‌ها تقلیل داد؛ بلکه بستری را نمایان می‌کنند که ستاره‌ها در آن قرار گرفته‌اند. از همین تمثیل می‌توان نتیجه گرفت ایده‌ها نیز نسبت اعیان با حقیقت را نمایان می‌کنند. این منظومه‌ها مفاهیم را به‌منظور روشن‌ساختن امر غیرمفهومی ترکیب می‌کنند. این مسیر نه به‌میانجی نفیِ نفی، که از خلال ترکیب نفی‌ها دست‌یافتنی است. به‌موجب تجربه ناین‌همانی، نقصان تعیین‌پذیر در هر مفهوم، ذکر یا نقل مفاهیم دیگر را ضروری می‌کند. این ترکیب‌ها یا منظومه‌ها، چیزی را عرضه می‌کنند که هریک از آنها به‌صورت مجزا قادر به بیان آن نیستند. فرم‌هایی که از خلال اندیشیدن در صورت‌های فلکی ایجاد می‌شوند، به‌جای این‌همانی بر قرابت دلالت

<sup>۱</sup> . constellations

خویش را به ترتیب جاری سازم و از ساده‌ترین چیزها که علم به آنها آسان است، آغاز کنم و کم‌کم به معرفت مرکبات برسیم»، به شدت با صورت جستار مغایرت دارد: جستار با پیچیده‌ترین امور آغاز می‌شود، نه ساده‌ترین آنها که پیشاپیش آشناست. «فرم جستار راهنمای خوبی است برای کسی که مطالعه فلسفه را آغاز کرده است و ایده فلسفه را به نحوی پیش چشم دارد. او دشوار می‌تواند از مطالعه آثار آسان‌ترین نویسندگان شروع کند که فهم عرفی رایج از آنها به جای پرداختن ضروری به عمق، سطح را لمس می‌کند. در عوض، او به سراغ نویسندگانی می‌رود که به دشواری شهره‌اند... ساده‌دلی آن دانشجوی که امور دشوار و عظیم در نظرش مناسب می‌آیند، عاقلانه‌تر از تکلف و فضل فروشی بالغانه‌ای است که با انگشت سبابه به نشانه تهدید، به اندیشه هشدار می‌دهد که پیش از آنکه خود را به خطر پیچیدگی‌ای بیندازد که اندیشه را برمی‌انگیزند، به فهم امور ساده بپردازد» (Adorno, 1984: 162).

قاعده چهارم دکارتی می‌گوید: «... بازدید مسائل چنان کلی و جامع باشد که اطمینان حاصل شود چیزی از نظر دور نمانده است». آدورنو می‌گوید این جامعیت تنها در صورتی ممکن خواهد بود که پیشاپیش مطمئن باشیم می‌توان موضوع را با مفاهیمی که برای مواجهه با آن در اختیار داریم، به طور کامل به فهم درآورد. چنین چیزی حتی بر فرض امکان بر فلسفه این‌همانی استوار است؛ اما جستار در قطعات و تکه‌پاره‌ها می‌اندیشد؛ چون این خود واقعیت است که تکه‌پاره است و وحدتش را تنها از طریق حرکت در میان شکاف‌های این چندپارگی به دست می‌آورد، نه با بی‌اهمیت جلوه دادن آنها؛ بنابراین، ناپیوستگی ضروری جستار است. روش جستار مؤید آن است که چنین جامعیتی ناممکن است؛ اما از تلاش برای

می‌گیرد و هم می‌کوشد از حیث خود نمونه‌ای از جستار باشد. روش‌شناسی جستار در ضدیت با روش سیستم‌ساز نهفته است؛ چراکه مفاهیم آن نه از هیچ اصل و مبنای ابتدایی استنتاج شده‌اند و نه با طی یک دور کامل به یک اصل نهایی تحویل می‌شوند؛ بنابراین، در این مقاله نیز مفاهیم تعریف و تحدید نمی‌شوند و بحث نیز به شکل خطی و دوری پیش نمی‌رود. جستار اندیشه‌هایش را به نحوی متفاوت با منطق استدلالی می‌پروراند. جستار نه بر مبنای اصول استنتاج می‌کند، نه از مشاهدات مجزا و مرتبط نتیجه‌ای بیرون می‌کشد. به علاوه، پیچیدگی نتیجه‌ای نیست که به تدریج به آن دست پیدا کنیم؛ بلکه نقطه شروع تلاش جستارنویس است. جستار از قانون بنیادین سلوک علمی و روند فلسفی، مشخصاً قوانین چهارگانه‌ای که دکارت در گفتار در روش، در سرآغاز علم مدرن غربی و نظریه آن وضع کرده، سرباز می‌زند. آدورنو تقابل جستار با قوانین دکارتی را یک‌به‌یک شرح می‌دهد:

نخست آنکه جستار ایدئال‌های «ادراک روشن و متمایز» (اولین قانون دکارتی) و قطعیت مطلق را به مبارزه می‌طلبد. سپس، آدورنو در رد قانون دوم دکارتی، با تجزیه عین به «بیشترین اجزای ممکن» و سپس بازسازی دوباره آن، اعتراض می‌کند. به گفته او، وقتی نوبت بازسازی می‌رسد که موضوع پیشاپیش مرده است؛ زمانی که کالبد حشره ضربه خورد و شکافته شد، نمی‌توان آن را دوباره سرهم و زنده کرد. جستار به ایده تعامل دوسویه گرایش دارد و زیر بار کنکاش در عناصر و امر بسیط نمی‌رود. نه دقایق خاص را می‌توان به سادگی از کل بیرون کشید، و نه از جزئیات می‌توان کل را استنتاج کرد. به تعبیر آدورنو، کل، عین یا اثر هنری، با موناخ در فلسفه لایبنیتس قرابت دارد. قانون سوم دکارتی («افکار

رسیدن به آن دست نمی‌کشد. آدورنو بدین طریق، دیالکتیک منفی را در روش جستار متبلور بسط می‌دهد.

جستار، بیشترین نتایج را از نقد نظام استخراج می‌کند. از نظر آدورنو، حتی علم و فلسفه تجربه‌گرا نیز که تجربه‌ باز و پیش‌بینی‌نشده را به نظم سفت و سخت مفهومی ارجح می‌دارند، به پیش‌شرط‌های کمابیش ثابت دانش پایبند هستند و در نتیجه نظام‌مند باقی می‌مانند. از زمانه بیکن تا به امروز، تجربه‌گرایی [به‌اندازه عقل‌گرایی] «روش» بوده است. از نظر آدورنو، این جستار است که یک‌تازانه در فرایند عملی تفکر، در اولویت روش تردید می‌کند. جستار با خودداری از هر نوع «تحویل به اصل»، در مسیر تحقق آگاهی ناین همان<sup>۱</sup> گام برمی‌دارد.

با این اوصاف، اگر جستار به نظام‌های مفهومی، شیوه تعریف، بسط و به‌کارگیری مفاهیم پشت پا می‌زند، پس چگونه می‌تواند از مفاهیم برای ایده‌پردازی و نقد بهره بگیرد؟ نکته مهمی که نباید فراموش کرد آن است که آگاهی ناین همان جستار نه تنها مبتنی بر مفاهیم است، که به هیچ‌وجه به تصور بی‌واسطگی مجال نمی‌دهد، بلکه مفهوم را مستقیماً معرفی می‌کند؛ «بی‌واسطه»؛ آن‌طور که آن را دریافت می‌کند. مفاهیم در جستار دقت خود را نه از تحدید و تعریف که تنها از طریق نسبتشان با یکدیگر به دست می‌آورند؛ چرا که جستارنویس می‌داند که میل به تحدید مفاهیم همواره در راستای تثبیت آنها و زدودن عناصر تنش‌آفرینی بوده است که درون مفاهیم زندگی می‌کنند. آدورنو با تمهید مثال بحث را روشن‌تر می‌کند: «بهترین قیاس برای توضیح شیوه‌ای که جستار مفاهیم را از آن خود می‌کند، رفتار کسی است که در یک کشور بیگانه ناچار است به زبان آنجا

حرف بزند؛ به جای آنکه عناصر آن را به شیوه‌ای که در مدرسه آموخته است، کنار هم بگذارد. چنین فردی بدون استفاده از لغت‌نامه می‌خواند. اگر او یک کلمه مشابه را سی بار در متن‌های متفاوت پشت سر هم ببیند، معنای آن را بهتر درک خواهد کرد تا آنکه معانی فهرست‌شده آن را ببیند؛ معنایی که معمولاً بسیار محدود هستند؛ با توجه به اینکه بسته به متن تغییر می‌کنند و از حیث تفاوت‌هایی که متن در هر مورد خاص به وجود می‌آورد، دچار ابهام‌اند. جستار در مقام فرم درست مثل این شیوه یادگیری در معرض خطاست. جستار ناچار بهای قرابتش با تجربه فکری باز را با عدم‌امنیت می‌پردازد؛ فقدانی که قاعده تفکر مستقر مثل مرگ از آن وحشت دارد» (Ibid: 161). تفکر در جستار به شیوه‌ای نظام‌مند، خطی و در یک مسیر واحد پیش نمی‌رود؛ بلکه وجوه بحث مثل تاروپود فرش درهم‌تنیده می‌شوند. آدورنو اشاره می‌کند که جستار «میدان نیرو» است؛ همان‌طور که در نگاه جستار هر محصول فکری باید به یک میدان نیرو تبدیل شود. طبق روش‌شناسی آدورنو، هیچ محصول فرهنگی را نمی‌توان به حد کفایت تنها با یک مفهوم به تصور و بیان درآورد. بی‌روشی روشمند جستار، آن را به میدان نیرویی تبدیل می‌کند که مفاهیم در آن در یک شبکه پویا و باز گرد هم می‌آیند.

### ۳-۳. بُعد معرفت‌شناختی جستار: میان علم و هنر

همان‌طور که گفته شد، جستار از همان ابتدای حیاتش، نوعی ژانر تلفیقی میان علم و هنر بوده است و هنر و علم در طول دوران مدرنیته از یکدیگر جدا و منفصل شده‌اند. آدورنو صریح‌تر از لوکاچ راه جستار را از هنر جدا کرده است: جستار اگرچه دارای نوعی خودآیینی زیبایی‌شناختی است، به میانجی

<sup>۱</sup>. Consciousness of non-identity

بهره می‌گیرد و از ظرفیت زیادی برای مشاهده عینی، شهود و تجربه فردی انسانی برخوردار است. در آثار اولیه پروست نظیر خوشی‌ها و روزها نیز قطعات جستارگونه‌ای آمده است که از کیفیت مشابهی برخوردارند. با اینکه نوشتار پروست مستقیماً ذیل ژانر جستارنویسی قرار نمی‌گیرد، نوعی از معرفت را تولید می‌کند که به‌زعم آدورنو، می‌تواند راهنمای معیار جستار باشد: از طعم تُرد تجربه شخصی برخوردار است؛ درحالی‌که خود را از ارزیابی روشمند از منظری خاص نیز محروم نمی‌کند (Kray, 2018: 43). بدین‌قرار، جستار بافته‌ای از مفاهیم است؛ اما آنچه وجه معرفت‌شناختی آن را از دیگر صورت‌های دانش متمایز می‌کند، پیوند مدام آن با خصلت فرار و چندپاره تجربه، آزمون‌گری و ادراک استیکی شناخت در آن است.

#### ۴. نگاهی مقایسه‌ای به لوکاچ و آدورنو

نقطه عزیمت لوکاچ و آدورنو در گرایش به جستار کمابیش یکسان است. هر دو جستار را در مقام صورت و شیوه اندیشه‌ورزی بدیل درتقابل با تقلیل‌گرایی اثبات‌گرایی علمی و آکادمیک دوران خود به کار گرفته‌اند. جستار لوکاچ و آدورنو در برابر انحلال نقد و نظروورزی در چهارچوب‌های از پیش تعیین‌شده‌ای که می‌کوشند علوم انسانی را در نظام تولید دانش جدید ادغام کنند، مقاومت می‌کند. آنها درتقابل با صورت‌های قراردادی و خنثی برای بیان اندیشه، دل‌مشغول تأمل در جستار به‌عنوان صورتی از تفکرند و می‌کوشند تا ضدروشمندی خود را در هیئت جستار به مقام قسمی روش برکشند. این روش بنابر ماهیت انتقادی و ضدتمامیت‌ساز جستار در شکلی از منفیت متبلور می‌شود. اگرچه جستار برای لوکاچ و آدورنو نیز چون اسلافشان به

سرشت مفهومی‌اش از هنر متمایز می‌شود. باین‌حال، به تحصیل‌گرایی، خام‌دستی و قراردادی‌بودن بیان در علم می‌تازد و بر تمایز جستار از علم نیز تأکید می‌گذارد؛ چراکه به‌گمان او، نمی‌توان از زیبایی‌شناسی به‌نحوی غیرزیبایی‌شناختی سخن به میان آورد. پس جستار حاوی بُعدی معرفت‌شناختی است که در آن رابطه بین قالب توصیف و آنچه به وصف درمی‌آید، محل مباحثه است. نمی‌توان بدون به‌کارگیری زبان و سبکی به‌پیچیدگی خود موضوع، به آن نزدیک شد.

بنابراین جستار علم نیست؛ ولی واجد بُعد معرفت‌شناختی است. هنر نیست؛ اما شیوه بازنمایی در آن برجسته است. حال پرسش اینجاست که چه نوع تکینی از دانش در قالب جستار متبلور می‌شود؟ برای پاسخ به این پرسش باید به متن جستار در مقام فرم بازگشت؛ آنجا که آدورنو به تبلور دانش در کار مارسل پروست پرداخته است:

کار پروست که به‌اندازه کار برگسون فاقد عناصر علمی-تحصل‌گرایانه است، تلاشی یکه است برای بیان ادراکات ضروری و گریزناپذیر درباره انسان‌ها و روابط اجتماعی آنها که علم هرگز نمی‌تواند حریف آنها شود... معیار چنین عینیتی در راستی‌آزمایی دعاوی از طریق آزمودن مکرر آنها نیست؛ بلکه تجربه فردی است که با بیم‌و امید درهم‌تنیده است. چنین تجربه‌ای، با یادآوری، تصدیق یا ردّ مشاهداتش به آنها عمق می‌بخشد. وحدت در آنها به‌شکل فردی فراچنگ می‌آید... نمی‌توان آن را ذیل سازوبرگ‌های روانکاوی و جامعه‌شناسی تقسیم و دوباره متشکل کرد... (Ibid: 156)

به‌زعم آدورنو، در جست‌وجوی زمان/زدست‌رفته، به‌خصوص در دو جلد اول، «طرف خانه سوان» و «در سایه دوشیزگان شکوفا»، مثالی از آن نوع اثر هنری است که هم‌زمان از مزایای علم و هنر تا حدّ ممکن

آزمون‌گری گره خورده است، آن دو با فراروی از طبع‌آزمایی‌های مونتنی و بیکن در حکمت عملی، جستار را به روش و مبنای نظری کار فلسفی بدل می‌کنند. برای هر دو فیلسوف، جستار بر نهادی از فلسفه‌ورزی و هنر است. هم درگیر شناخت و مفاهیم است و هم به فرم، سبک و شیوه بیان خود حساس است. جستار در نگاه لوکاچ و آدورنو در تلاش برای ساختن مسیری بیرون از تحصیل‌گرایی و نظام‌های تمامیت‌ساز علم و فلسفه دوران‌شان به قسمی منفیت متمایل بوده است؛ اما وجه تمایز اصلی این دو در قلمرو و شیوه فعلیت‌بخشی به این منفیت است. جستارهای لوکاچ با غور در نقد ادبی و زندگی‌های برجسته‌ای چون کیرکگور و سقراط، به‌دنبال صورت‌بخشی به تجربه در هیئت زیستن است؛ همان چیزی که خود از آن با عنوان ژست‌های صورت‌ساز آدمیان یاد می‌کند؛ آنجا که در کرانه‌های تحویل‌ناپذیر تجربه زیسته انسانی ایستاده‌اند؛ حال آنکه آدورنو، تجربه را به صورت‌های زیستن محدود نمی‌کند و آن را به امکان و روش شناخت، مواجهه با عین و تجربه جهان توسعه می‌بخشد. جستار لوکاچ از سنت رمانتیک برمی‌آید و جستار آدورنو در امتداد و نقد سنت ایدئالیسم آلمانی تعیین می‌یابد.

همان‌طور که از فحوای جستارهای کتاب *جان و صورت برمی‌آید*، جستارنویسی برای لوکاچ بیش از هر چیز به نقد ادبی و نیز تأمل در زندگی‌هایی نزدیک است که در صورت‌بخشی به خود به آثار هنری نزدیک می‌شوند. لوکاچ جوان، تحت‌تأثیر مکتب رمانتیک آلمانی، به فلسفه زندگی متمایل بود و می‌کوشید با روش آبرونیک و به‌میانجی جستار به امکان‌های تحویل‌ناپذیر تجربه و صورت‌های غایی آن نزدیک شود. لوکاچ با تأکید بر آنکه رمانتیک‌ها عامدانه از پذیرفتن تراژدی به‌عنوان صورت زندگی

رو برمی‌تافتند، به زندگی سقراط روی می‌کند که به‌گفته او، زندگی مثالی اندیشه جستارگون است؛ ژست آبرونیک نفی، تجاهل و پرسش‌گری. این اتصال فرمی و محتوایی با تجربه زیسته برای لوکاچ اهمیتی کلیدی دارد. از نظر او، افلاطون نخستین جستاراندیشی بوده است که با خلق پرتره حیات فکری سقراط، از آن به‌عنوان محملی برای طرح پرسش‌های خود از زندگی بهره می‌گیرد (لوکاچ، ۱۳۸۸: ۳۰). این دقیقاً کاری است که جستارنویسان می‌کنند. بنابراین، جستار برای لوکاچ صورت متناظر با بیان زندگی در سرحدات خود است؛ نگاهی که البته لوکاچ در دوره بعدی کار فکری خود آن را به‌نفع تحلیل تاریخی از آگاهی طبقاتی وامی‌نهد.

آدورنو نیز همچون لوکاچ بر منفیت و ضدتمامیت‌بودن امکان بیان و صورت‌بندی تجربه تأکید دارد؛ اما رویکرد آدورنو، در نسبت با پروژه فلسفی بزرگ‌تر او یعنی دیالکتیک منفی، در گفت‌وگو و چالش با بنیان‌های معرفت‌شناسی مدرن می‌کوشد تا با بازاندیشی حدود شناخت، نسبت سوژه با ابژه را در رابطه‌ای دیالکتیکی، اما به‌شکلی منفی، تبیین کند. انطباق سوژه و ابژه هرگز ممکن نیست. این پیچیدگی خود ابژه (جهان) است که جاه‌طلبی اسپینوزا و هگل برای آشکارکردن ساختار عقلانی جهان را متزلزل می‌کند. نابسندگی مفهوم برای تطابق با عین، حضور مفاهیم دیگر را ضروری می‌کند تا با ترکیب و هم‌گذاری مفاهیم بتوان به عین نزدیک شد. با اتخاذ چنین رویکردی به معرفت‌شناسی، آدورنو صورت اندیشه را از قاعده و انتظام دستگاه‌های فلسفی دور می‌کند و آن را در بستر باز و میدانی از برهم‌کنش نیروها/مفاهیم ترسیم می‌کند. همین صور باز و غیرنظام‌مند معرفت‌شناسی است که در هیئت صورت جستار تجسم زبانی و سبکی پیدا می‌کنند.

این فیلسوفان، فرم جستار به مسئله روش‌شناسی و مهم‌تر از آن دغدغه ضدیت با تفکر نظام‌مند و یکسان‌ساز گره خورده است. این مقاله با بررسی دو متن مهم در این زمینه، جان و صورت اثر گئورگ لوکاچ و جستار در مقام فرم اثر تئودور آدورنو این موضوع را واکاوی کرده است.

لوکاچ در مقدمه‌اش بر کتاب جان و صورت، در برابر علوم انسانی تحصیل‌گرای دوران، جستار را محمل کار روشنفکری و طرح پرسش‌های غایی از زندگی می‌داند. جستار در پی بیان و کشف کیفیات صورت‌ساز زیست انسانی است و به دلیل آگاهی بر نابسندگی هر پرسش، منفیت شک و تداوم آزمون‌گری را به‌عنوان راه و روش خود برمی‌گزیند. از سوی دیگر، آدورنو در تلاش برای نفی نظام‌های تمامیت‌ساز فلسفه مدرن، روش‌شناسی ضدروشنمندی جستار را با نقد تمام عیار «روش» به کار می‌گیرد. او برای تدقیق این موضوع، قوانین چهارگانه دکارتی در گفتار در روش را یک‌به‌یک نقد و واژگون می‌کند. تفکر در جستار به شیوه‌ای نظام‌مند، خطی و در یک مسیر واحد پیش نمی‌رود. هیچ مفهومی به‌تنهایی برای بیان عین بسنده نیست. جستار «میدان نیرو»یی از مفاهیم است که به‌شکلی غیرنظام‌مند می‌کوشد به عین نزدیک شود؛ بنابراین، جستار نه تنها نزدیک‌ترین صورت بیانی به تجربه، که شیوه قوام‌بخشی به معرفت‌شناسی انتقادی است که شناخت در آن اگرچه ممکن است، با علم به ناتمامیت خود، از این‌همان‌سازی و خشونت مفهومی خرد ابزاری بر کنار می‌ماند؛ بنابراین، دیدگاه آدورنو با وجود این هم‌گرایی‌ها، حاوی تفاوتی معنادار با رویکرد لوکاچ است. برای آدورنو، جستار تنها صورت متناظر برای بیان کیفیات مشدّد زندگی نیست؛ بلکه فراتر از آن، صورت متناظر با شناخت و روش متناظر با مواجهه

ضدروش‌بودن جستار به‌تعبیر آدورنو خود قسمی روش است؛ هرچند در شکل سلبی و باز؛ بنابراین، گرچه هر دو فیلسوف جستار را صورت مناسب برای بیان تجربه می‌دانند، معنا و دامنه تجربه در کار دو فیلسوف و نیز درک آن دو از روشنمندی ضدروش جستار با یکدیگر متفاوت است. جستار لوکاچ بنابه خاستگاه ادبی‌اش، آیرونی را که تمهیدی ادبی بوده است، به شیوه اندیشه‌ورزی خود تبدیل می‌کند؛ اما آدورنو در گفت‌وگو با «روشی» که دکارت در گفتار در روش بنا کرده است و از متون معرفت‌شناسی مدرن به شمار می‌آید، سازوکار جستار را که همان صورت بیانی دیالکتیک منفی است، ترسیم می‌کند؛ به همین سبب، به نظر می‌رسد جهت‌گیری فلسفی جستار در فلسفه آدورنو به عرصه‌های بیشتری در حوزه شناخت تعمیم‌پذیر باشد.

### نتیجه‌گیری

همان‌طور که گفته شد، اهمیت جستار در بدو ظهورش، آن بود که برای نخستین بار، «نفس» هم در مقام موضوع و هم به‌عنوان زاویه دید یا منظر پا به عرصه نظرورزی می‌گذاشت. افزون‌بر آن، هم‌پای گسترش علم مدرن، آزمون‌گری و تجربه‌ورزی نیز به یکی از مباحث تفکر جستاری تبدیل شد. جستار در آثار مونتینی و بیکن، نخستین پایه‌گذاران اندیشه‌ورزی جستاری، ترکیبی از طبع‌آزمایی ادبی، حکمت عملی و پرسش‌گری در بنیان‌های اخلاقی-عملی زندگی از نگاه نفس مشاهده‌گر بود. با تحول فلسفه مدرن در قرن بیستم، امکان‌هایی که جستار رو به تفکر فلسفی گشود، محدود به مطالعه نفس نماند و به‌عنوان شیوه‌ای از کار فکری بررسی شد. جستار فلسفی بیشترین شکوفایی را در آثار فیلسوفان سنت آلمانی و پس از آن نظریه انتقادی به خود دیده است. در آثار



- Chevalier, T. (1997). *Encyclopedia of The Essay*. London & Chicago, Fitzory Dearborn Publishers.
- Ferrari, E. (2016). "A knowledge broken": Essay Writing and Human Science in Montaigne and Bacon. *Montaigne Studies*, vol. XXVIII.
- Good, G. (1988). *Observing Self. Rediscovery the Essay*. New York: Routledge.
- Klaus, Carl H. & Stuckey-French, N. (2012). *Essayist on Essay. Montaigne to our time*. Iowa City, University of Iowa Press,
- Kray, Thorn-R. (2018). *More Dialectical than the Dialectic: Exemplarity in Theodor w. Adorno's Essay as Form*. Justus-Liebig-University of Giessen, Germany
- Lavery, J. (2007). *Philosophical Genres and Literary Forms: A Mildly Polemical Introduction*. Published by: Duke University. *Poetics Today* 28:2 Press, P.171-189
- Martin, S. (2006). Adorno's Conception of the Form of Philosophy. *Diacritics. John Hopkins University Press*, 36(1), 48-63.
- Montaigne, Michel de (1958). *The Complete Essay of Montaigne*. Translated by Frame, Donald. M. Stanford, California, Stanford University Press.
- O'Connor, B. (2004). *Adorno's Negative Dialectic: Philosophy and the Possibility of Critical Rationality*. Massachusetts, The MIT Press.
- Uwe Hohendahl, P. (1997). The Scholar, the Intellectual, and the Essay: Weber, Lukács, Adorno, and Postwar Germany. *The German Quarterly*, 70(3), 217-232.

ذهن و عین است. جستار فرم بدیلی است که بناست فلسفه را از دام تمامیت‌سازی معرفت‌شناختی، نظام‌سازی و پیامدهای اجتماعی-سیاسی این نوع تفکر که سلطه، سرکوب و انقیاد است، برهاند. بدین معنا، می‌توان مدعی شد که جستار نزد آدورنو بیش از هر متفکر دیگری در مقام یک پروژه فلسفی بررسی شده است.

#### منابع

- اصفهان‌ی، غلامرضا (۱۳۹۷). سطوح سه‌گانه آبیرونی سقراط در مکالمات افلاطون. متافیزیک، سال دهم، ۲۶، ۵۰-۳۳.
- لوکاچ، گئورگ (۱۳۸۸). *جان و صورت*. ترجمه رضا رضایی. نشر ماهی.
- کیرکگور، سورن (۱۳۹۵). *مفهوم آبیرونی*. ترجمه صالح نجفی. نشر مرکز.
- بنیامین، والتر (۱۳۹۳). *دهلیزهای رستگاری*. مقالات معرفت‌شناختی. ترجمه صابر دشت‌آرا. نشر چشمه.
- Adorno, T. W. (1984). *Essay as Form*. Bob Hullot-Kentor; Frederic Will. *New German Critique*, 32, 151-171.

#### پی‌نوشت‌ها

أ) تأکید از نگارندگان این مقاله است.

ب) البته خود لوکاچ اشاره کرده: به‌استثنای زندگی ادیپوس برای تراژدی.

ج) از نظر کیرکگور، فاعل آبیرونی پیامبرگونه‌ای است که برخلاف پیامبران، دست در دست دوران خویش ندارد: «فاعل آبیرونی دیگر با عصر خویش همراه نیست، روی برگردانیده و با آن رویاروی شده است. آنچه در راه است بر او پوشیده است، پشت سرش قرار دارد؛ اما فعلیتی که او چنین خصمانه رویارویش ایستاده، همان چیزی است که باید ویرانش کند» (کیرکگور، ۱۳۹۶: ۲۷۳).